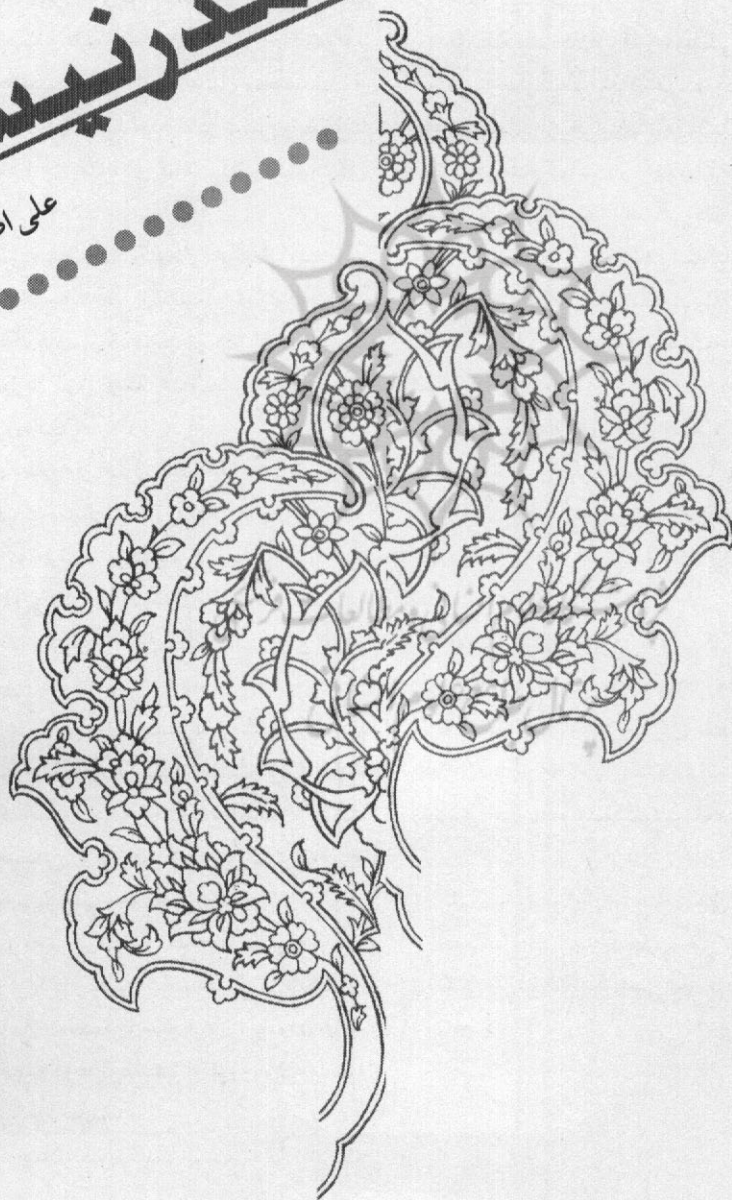
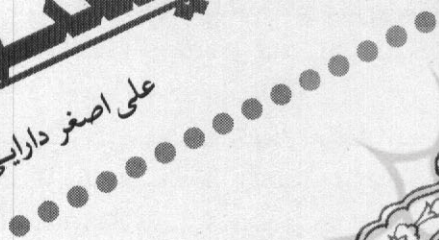


فرهنگ اصطلاحات
فلسفی - اجتماعی (۱)

پیام‌درنیت

علی اصغر دارابی



پیشوند "Post" را در فارسی با معادل‌هایی چون «مابعد»، «پس»، «پسا» و «فرا» بیان کرده‌اند و از این رو "Postmodernism" به واژه‌هایی همچون «پست مدرن»، «پسامدرنیسم»، «فراآجددگرایی»، «فرانوگرایی» و... برگردانده شده است. کسانی که عصر حاضر را دوره «پسامدرن» می‌انگارند، خصوصیت بارزی برای آن برمی‌شمارند و می‌گویند که در این دوره، مدرنیته و مؤلفه‌ها و آرمان‌های جهان مدرن، به نقد، چالش و تردید جدی دچار شده است.

«به نقد کشیدن مدرنیسم و آرمان‌های آن»، وجه مشترک تمام گرایش‌هایی است که در قلمروهای گوناگونی همچون فلسفه، علم، ادبیات، هنر و... تحت عنوان پسامدرنیسم از آن‌ها یاد می‌شود. چنین گرایش‌هایی از اواخر دهه ۱۹۶۰، در فرانسه رواج یافتند و سپس به دیگر نقاط جهان کشانده شدند.

جیانی واتیمو^۱ در کتاب «پسامدرن: جامعه شفاف؟»^۲ می‌گوید: «این روزها درباره پسامدرنیته زیاد سخن به میان می‌آید؛ آن قدر که فاصله گرفتن از این مفهوم و تلقی آن به عنوان موجی گذرا که بر آن چیره شده‌ایم، کمابیش ضرورت دارد و این همه از آن روست که به نظرم مدرنیته اساساً پایان گرفته است.»

درواقع واتیمو فرضیه‌ای را مطرح می‌کند که براساس آن آشکار می‌شود، به دلایل گوناگون ما دیگر نمی‌توانیم «تاریخ» را به گونه‌ای خطی تصور و باور کنیم. این ناتوانی، دلیلی برای پایان مدرنیسم انگاشته می‌شود؛ زیرا فلسفه، از اواخر قرن نوزدهم و سراسر قرن بیستم، اندیشه تک خطی تاریخ را با آشکار ساختن منش ایدئولوژیک

آن به نحوی بنیادی، به نقد می‌کشد. به راستی، ویژگی تاریخی پسامدرنیته چیست و ما چگونه می‌توانیم عدم قطعیت ساختاری ایجاد شده به وسیله آن و درون آن را نظریه پردازی کنیم؟

پاراادایم مدرنیته، بر این فرض متکی بود که مدرنیته تحت حمایت توسعه

پاراادایم مدرنیته، بر این فرض متکی بود که مدرنیته تحت حمایت توسعه سرمایه‌داری، مقصدی جهانی برای کل عالم است. از این دیدگاه، تاریخ دارای پیشرفتی خطی تصور شده بود که مدرنیته به عنوان نقطه اوج و غایت قصوای آن، مطرح می‌شد.

سرمایه‌داری، مقصدی جهانی برای کل عالم است. از این دیدگاه، تاریخ دارای پیشرفتی خطی تصور شده بود که مدرنیته به عنوان نقطه اوج و غایت قصوای آن، مطرح می‌شد. به این ترتیب، متفکرانی همچون فرانسویس فوکویاما^۳، تحت تأثیر «تفسیر کوژویی» از نظریه هگل، از «خاتمه و پایان تاریخ»^۴ سخن به میان آوردند؛ یعنی مدرنیته حداکثر توان پیشرفت بشر و سرنوشت جهانی او محسوب شد که غیر مدرن و سنتی با حرکت بدان جانب و اتصال به آن، به تکامل نهایی می‌رسید.

اما پارادایم پسامدرنیته، قطعیت و اطمینان گفتمان مدرنیته تکامل یافته و جهانی را زایل کرده و مفروضات و پیش فرض‌های آن را به چالش فرا خوانده است. از این دیدگاه، «حال» امکانات بسیار متنوع و متناقضی نسبت به آینده دارد. این همان ناهمگونی متناقض و پیچیده و فرایقینی «حال» است که از طریق مناسبات فرهنگی متناقض، متداخل، متعدد و معاصر، هویت و تشخص کسب می‌کند و طبیعتاً پسامدرنیته محسوب می‌شود.

بنابر آنچه گفته شد و از یک منظر کلی، پسامدرنیسم به مثابه یک پیکره پیچیده، مبهم، متنوع و ذوابعاد و چند چهره و یک جریان پرنفوذ و قدرتمند فرهنگی، سیاسی و روشنفکری است. ویژگی اساسی آن، چالش با علم و عقل مدرنیته و دکتترین‌های جهان مدرن و روایت‌های کلان^۵ و «فراروایت‌های» آن و نقد و اعتراض به پیامدها و دستاوردهای بحران‌خیز آن است. یا به دیگر بیان، بازتاب و برملاکننده این پیامدها و دستاوردهاست. عصر پسامدرن، عصر

«به نقد کشیدن مدرنیسم و آرمان‌های آن»،
 وجه مشترک تمام گرایش‌هایی است که در قلمروهای گوناگونی همچون فلسفه، علم، ادبیات، هنر و... تحت عنوان پسامدرنیسم از آن‌ها یاد می‌شود. چنین گرایش‌هایی از اواخر دهه ۱۹۶۰، در فرانسه رواج یافتند و سپس به دیگر نقاط جهان کشانده شدند



شد. عنصری لازم و کافی به حساب آمد که یگانه ملاک حقیقت انگاشته می‌شد و هر چیزی چنانچه به عیار او درمی‌آمد، حقیقت محسوب می‌شد. دیگر هیچ عاملی نمی‌توانست تشرف به حقیقت و ظهور حقیقت را تضمین کند. بنابراین، وجه مشترک تمام اندیشه‌های مدرن در تمام شاخه‌ها و قلمروها، اعتقاد به «خودبستگی» عقل در شناخت و فهم حقیقت است.

دوره پسامدرن
 دوره مدرن، عقل را یگانه ملاک معرفی

دوره گوناگون طبقه‌بندی می‌کند.

دوره سنت

در این دوره، عقل را برای راهیابی به حقیقت لازم، اما کافی نمی‌دانند؛ یعنی عقل به علاوه چیز دیگر و یا چیزهای دیگر، به سرآورده حقیقت بار می‌یابد. در سنت‌های وحیانی، عقل به همراهی وحی (رسول باطنی و رسول ظاهری)، آدمی را به حقیقت می‌رساند و در دیگر سنت‌ها - سنت‌های غیر وحیانی - عوامل تکمیلی دیگر مثل تجربه‌های انسانی، نیروهای نهفته طبیعت، سحر و... برشمرده می‌شوند که وجه مشترک همه نظام‌های سنتی و اعتقاد به نابسندگی عقل صرف برای کشف حقیقت است.

دوره مدرن

دوره رنسانس و گذر از آن، نمایانگر نیاز انسان به یافتن ملاکی برای شناسایی حقیقت بود که در آن، شک و تردید راه نداشته باشد. تاریخ، بزرگ‌ترین نماد این جهد برای یافتن ملاک مذکور را در چهره دکارت فیلسوف معروف فرانسوی نشان داده است. او برای یافتن این ملاک غیرقابل تردید، شیوه «شک دستوری» را برگزید و کوشید در همه چیز شک کند تا به یقین ناب برسد. پیگیری شک، او را متوجه «من شکاک» کرد. او گفت: «می‌شود در همه چیز شک کرد، اما در خود عمل شک کردن که دیگر نمی‌توان شک کرد.»

از این روند، اصل: «من می‌اندیشم پس هستم»، استخراج و اساس یقین، اندیشه و عقل شد. به عبارت دیگر، عقل که در دوره سنت، لازم به شمار می‌آمد، در این دوره به خلعت کفایت هم آراسته

هویدا شدن بحران‌های عمیق فلسفی و معنوی منبث از پروژه روشنگری و عصر شکست و گسست در قطعیت‌های مدرنیته است.

البته باید یادآوری کنیم، متفکران و اندیشمندانی هم هستند که به «پایان» مدرنیته معتقد نیستند، بلکه مدرنیته را پروژه‌ای ناتمام می‌دانند که ناشی از انحراف در مسیر تحقق تام و تمام آن است که منجر به ظهور «عقل ابزاری» شده است. مواجهه نسل اول «مکتب فرانکفورت» با مدرنیته از طریق نظریه «انتقادی»، تناقضاتی نهفته در آن را آشکار کرد. نسل دوم و به ویژه هابرماس، سعی کردند با جایگزینی «عقل ارتباطی» به جای «عقل ابزاری»، به حل این تناقضات همت گمارند تا دگرباره مدرنیته بر صراط تکامل قرار گیرد و به سوی تمامیت خود حرکت کند.

پیشامدرن (سنت)، مدرن

پسامدرن

در بحث «مدرنیته» یادآور شدیم که تعاریف متعدد و گوناگون مدرنیته، طیف گسترده‌ای را تا حد تعارض پدید آورده‌اند که موجب ابهام و ابهام مباحث مربوط به مدرنیته شده‌اند اینک، تأکید می‌کنیم که مباحث مربوط به پسامدرنیسم هم، گرفتار این تعاریف متعارض و مبهم شده و بخش عمده‌ای از پیچیدگی‌های این بحث از همین روست. شاید یکی از موفق‌ترین تلاش‌هایی که برای وضوح این مباحث شده، توجه به تلقی سه دوره «سنت»، «مدرنیته» و «پسامدرنیته» از عقل است. اساساً، نگاه متفاوت انسان‌ها به عقل و نقشی که برای آن در راهیابی به حقیقت قائلند، آن‌ها را در سه

۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

کرد و این همه افراط در مقام عقل، سبب بروز توقعاتی شد که رفته رفته نتوانست و نمی توانست همه آن ها را برآورده کند. ضمن این که پیشرفت علوم گوناگون، تردیدهایی در مورد افراط در مقام عقل ایجاد کرد: در فیزیک، با نظریه «نسبیت» انیشتین و نظریه «عدم قطعیت» هایزنبرگ؛ در روان شناسی، تکیه فروید بر سائق های جنسی و روان ناخودآگاه و نظریه عمیق یونگ درباره روان ناخودآگاه و آرکی تایپ ها (کهن الگوها)؛ در زیست شناسی و علوم پزشکی، تأکید بر وراثت، ژنتیک و محیط؛ و به ویژه در فلسفه، با انقلاب کرپنکی کانت و سپس نظریه «اراده معطوف به قدرت» نیچه، خلل های اساسی در ارکان اقتدار عقل به عنوان ملاک منحصر به فرد شناخت حقیقت بروز کرد که البته مباحث مربوط به «هرمنوتیک» و «فلسفه های زبانی» هم بر این اقتدارزدایی دامن زدند. به طور کلی، دوره پسامدرن به عنوان عکس العملی بر افراط های مدرنیته، معمولاً با بدبینی تمام نسبت به عقل سوژه محور مدرن، آن را به چالش می کشد.

هرچند به زعم بسیاری از صاحب نظران، ریشه های دیرین و کهن پست مدرن را از نظر فکری در جنبش رمانتیک و در اعتراض آنان علیه عقلانیک روشنگری مدرنیته و تأکید بر عنصر احساس و عواطف می توان یافت، اما برای بررسی عامل مؤثرتر فکری در این زمینه، باید آن را از مکتب «پساساختارگرایی»^۷ سراغ گرفت.

پساساختارگرایی مکتبی است که اواخر دهه ۱۹۶۰، در حیات روشنفکری فرانسه ظهور کرد. این مکتب، تفکرات و

نقدهای تاریخی میشل فوکو، «شالوده شکنی»^۸ ژاک دریدا و نظریه های روانکاوانه پسا فرویدیسیم ژاک لاکان را شامل می شد. متفکران آن، در واقع همان چهره هایی هستند که امروزه و در آینده به نام پست مدرنیست شناخته شده اند و می شوند.

مکتب پاساختارگرایی؛ نوعی عدول از داعیه های مکتب «ساختارگرایی»^۹ است؛ داعیه هایی مانند قطعیت، عینیت و جامعیت. اما پاساختارگرایان اگرچه بر تأثیر یافت، فرهنگ و گفتمان تأکید می ورزند و تمامی حوزه های دانش را متنی بافتمند می دانند، اما در عین حال با ادعای کشف قطعیت و جامعیت ساختارگراها مخالفند.

بنا به تعبیری، پسامدرن به مجموعه پیچیده ای از واکنش ها مربوط می شود که در برابر فلسفه مدرن قرار گرفته است؛ بدون آن که در اصول اصلی، توافق و اجماعی بین متفکران این رویکرد موجود باشد. با توجه به همین جنبه های انتقادی، می توان پسامدرنیسم را به مثابه یک مفهوم خوشه ای تلقی کرد که براساس ضدیت هایی که به آن ها اشاره می شود، تحقق یافته است: ضدیت با نظریه بازتاب در معرفت شناسی؛ ضدیت با مرکزگرایی، اقتدارگرایی و مرجعیت باوری به خاطر باور تنوع و تکثرگرایی؛ ضدیت با «ذات گرایی»^{۱۰}، تأکید بر هویت سیال انسان و اعتقاد به واحد نبودن و پراکندگی اجزای شخصیت فرد؛ ضدیت با «واقع گرایی»^{۱۱}؛ مخالفت با ساختارگرایی؛ مخالفت با برهان استعلایی؛ نفی اندیشه «پیشرفت»^{۱۲}؛ نفی اصول جهان شمول برای همه مکان ها و

بنابر آنچه گفته شد و از یک منظر کلی، پسامدرنیسم به مثابه یک پیکره پیچیده، مبهم، متنوع و ذو ابعاد و چند چهره و یک جریان پرنفوذ و قدرتمند فرهنگی، سیاسی و روشنفکری است. چالش با ویژگی اساسی آن، چالش با علم و عقل مدرنیته و دکترین های جهان مدرن و روایت های کلان و «فراروایت های» آن و نقد و اعتراض به پیامدها و دستاوردهای بحران خیز آن است

چنان که پیداست، عمده
یا همه چالش‌های
پسامدرنیسم با مدرنیسم، در
واقع بر سر مواضع
معرفت‌شناسانه است و اخذ
چنین مواضعی، بین
اندیشه‌های هرمنوتیکی و
پسامدرن، قرابت‌هایی به
وجود آورده است



زمان‌ها و تأکید بر تعیین‌کنندگی
گفتمان‌ها و فرهنگ‌ها در شکل‌های
گونگون زندگی؛ ضدیت با قطعیت و
اعتقاد به «نسبیت»^{۱۳} و «نسبیت‌گرایی»^{۱۴}؛
نفی روایت‌های کلی مدرنیته یا فرا
روایت‌ها؛ نفی سوژه‌شناساگر و
خودمختار؛ نفی امکان بی‌طرفی عقل و...
چنان که پیداست، عمده یا همه
چالش‌های پسامدرنیسم با مدرنیسم، در
واقع بر سر مواضع معرفت‌شناسانه است
و اخذ چنین مواضعی، بین اندیشه‌های
هرمنوتیکی و پسامدرن، قرابت‌هایی به
وجود آورده است.

در خاتمه، متذکر می‌شویم که ژان
فرانسوا لیوتار (۱۹۲۴-۱۹۸۸) یکی از
متفکران بزرگ پسامدرنیسم، این «نحله»

را مقاومتی در برابر تبیین‌های واحد یا نفی
فرا روایت‌ها معرفی می‌کند. ژاک دریدا
یکی از نامی‌ترین اندیشمندان
پسامدرنیسم، معتقد است که خصلت
اصلی پسامدرنیسم، توجه و احترام به
تمایزها و تفاوت‌هاست. در واقع از نظر
پسامدرنیست‌ها، زندگی کلیتی از
تفاوت‌ها، تکررها و پراکندگی‌هاست که
نمی‌توان آن را به یک اصل واحد، یا یک
غایت و آرمان یگانه فروکاست. این میل و
کشش به پراکندگی و تکرر و تفاوت، در
تمامی عرصه‌ها از فلسفه گرفته تا علوم
اجتماعی و تا ادبیات و هنر و نیز به شکلی
کاملاً ملموس در معماری، خود را به خوبی
فمایانده است.

پسامدرنیسم دوره‌ای است که در کل
رفتار و اندیشه آن، به ویژه در ادبیات و
هنر، ترکیب، اختلاط آمیزش‌های متنوع
و متضاد (کولاژ) و پراکندگی و گوناگونی،
در کانون توجه و تأمل قرار می‌گیرد.

لیوتار، در ترغیب به اندیشه‌های
پسامدرن می‌گوید: «قرن‌های نوزدهم و
بیستم تا جایی که تحمل داشته‌ایم،
وحشت‌افزا بوده و ما را به هراس افکنده‌اند.
به خاطر دل‌تنگی‌مان برای کلیت و
یگانگی، برای آشتی مفهوم با شیء
محسوس و آشتی تجربه ملموس و تجربه
ارتباطی، به اندازه کافی بهایی سنگین
پرداخته‌ایم. اکنون، تحت عنوان یک
درخواست کلی برای وارفتگی و تسلی،
زمزمه‌هایی حاکی از تمایلاتی برای
بازگشت وحشت و به تحقق پیوستن آرزوی
تصرف واقعیت، می‌شنویم. پاسخ این
است: بیایید علیه کلیت بجنگیم؛ بیایید

شاهدان شیء عرضه نشدنی باشیم؛ بیایید
تفاوت‌ها را تقویت و آبروی نام را حفظ
کنیم.»

تأمل و تعمق روی «نظریه وانموده» که
متفکرانی پسامدرن همچون ژیل دلوز
(۱۹۲۵-۱۹۹۵) و ژان بوردیاری بر آن تأکید
می‌ورزند، آشکار خواهد کرد که
ستون‌های فلسفی پسامدرنیسم به جنبشی
سیال، چندگانه و بی‌مرکز شکل می‌دهند
و هیچ متن خاصی و حتی هیچ مجموعه
خاصی از متن‌ها، نمی‌تواند مدعی گونه‌ای
بازنمایی راستین از این نحله باشد. چرا که
مفهوم «بازنمایی» و «راستین بودنش»، به
خودی خود از نخستین مفاهیم متافیزیکی
کهنی است که در دست نقادان پسامدرن
به نقد کشیده شده است. امیدواریم این
نوشته زمینه‌ای برای توجه به تفاوت این
نحله با سایر نحل فراهم آورده باشد.

زیرنویس

1. Gianni Vattimo
2. The Postmodern: A Transparent Society?
3. Francis Fukuyama
4. End of History
5. narrative grand
6. meta-narratives
7. Post structuralism
8. Deconstructionism
9. Structuralism
10. Essentialism
11. Realism
12. Progress
13. Relativity
14. Relativism

